

دو نگاه

رابطه‌ی خوب و صمیمی و گاه شخصی با اساتید و مسئولان دانشگاه از خصوصیات هم پیوند با این نحو تحصیل بود، شنیده بودم که در رابطه‌ای که با اساتید برقرار می‌کنند، در اندیشه‌ی موقعیت‌های آینده‌اند، آن روزها نمی‌توانستم باور کنم!



خاطرات یک شب انقلابی

مروری کوتاه برگزیده‌های سبک زندگی در دوران جنگ ترم

موسی موسوی

زندگی خبر می‌داد. هیچ اشکالی نمی‌شد در فضای معقول و رایج جامعه به آنان گرفت. هر جزء از زندگی آنان مطابق موازین عقلی و دینی قابل توجیه و بلکه تجلیل بود. اشکال این دسته دوستان این بود که در بهترین حالت، بار خود را به دوش می‌کشیدند، در یک کلام، **مبارزه نمی‌کردند؛ زندگی می‌کردند.**

شکل زندگی آنان در نهایت شبیه دیگران است. الگوی اصلاح شده‌ی سبک زندگی رایج که در آن مشکلات مالی و ناهنجاری‌های اجتماعی وجود ندارد یا بسیار اندک است. شهروندان خوب و نمونه. معمولاً هم اهل شرکت معقول در برنامه‌های مذهبی هستند، آنان از رنج‌های معمول مردم کمتر رنج می‌برند. و در مجموع از دید یک ناظر بیرونی مشکل خاصی ندارند. در واقعیت هم اگر چه مشکلاتی دارند، اما درد بزرگی ندارند تا در سودای تحولی عظیم متلاطم باشند. زندگی آرام و بی‌دغدغه، بهترین عنوان برای زندگی آنان است. از آنجا که شکل زندگی این دسته همان شکل رایج است، توضیح چندانی در خصوص شکل زندگی آنان لازم نیست.

اما **دسته‌ی دومی** بودند که دغدغه‌مندی و درد دین اجازه نمی‌داد صرفاً شهروند مطیع و نمونه‌ای برای شهر دانشگاه، اداره، محله و... باشند، درستان را خوب می‌خواندند و در کنار آن به دغدغه‌های خود می‌پرداختند. کارهای مختلفی فرهنگی از نوع مرسوم و کمک به نیازمندان و محرومان و کمک به برگزاری برنامه‌های مذهبی و... از فعالیت‌های مرسومشان بود. شکل تحصیل آن‌ها همان شکل قبل بود. البته آنان نه از سر راحت طلبی بلکه با این تصور که بهترین کار در تحصیل، درس خواندن به همان سبک رایج است، چنین راهی را می‌رفتند. و به تعبیر صریح‌تر، درکی از نوعی دیگر از تحصیل نداشتند. مبارزه در کنار زندگی بود و به تعبیر تندتر برای برخی مبارزه فعالیتی فوق برنامه بود. در یک کلام **زندگی می‌کردند و مبارزه هم در کنارش.**

آینده‌ی این عزیزان تفاوت‌هایی به نسبت گروه قبل داشت. به دلیل فقدان دوراندیشی به خصوص در روابط! این گروه موقعیت شغلی کمتری داشتند. البته نه در حدی که بیکار بمانند. در زندگی و کار نیز به نسبت گروه قبل، بیشتر اهل کمک به دیگران و کارهای خیر و این دست امور بودند. کارهای خوبشان اغلب کارهای خوبی بود که همه بر سر خوب بودنش توافق دارند؛ بیش از آنکه اهل مبارزه با دشمن باشند، اهل کمک به دوستان بودند؛ مثلاً اگر سر دو راهی یک فعالیت سیاسی با یک فعالیت برای کمک به محرومین قرار می‌گرفتند، بی‌درنگ دومی را انتخاب می‌کردند.

از کمک به محرومین احساس معنویت می‌کردند، اما از فعالیت در عرصه‌های منازعه برانگیز، خواه فکری و خواه سیاسی هرگز؛ و ای بسا که احساس کدورت می‌کردند. در زندگی بعد از تاهل به شغل‌های نه چندان اسم و رسم‌دار هم قانع بودند و البته از اسم و رسم هم اگر احساس تکلیف می‌کردند ابایی نداشتند.

با قرائت رسمی از دین و معنویت - که تلویزیون ما اغلب تابلوی آن است - هماهنگ بودند و در اجتماع نیز کمتر کسی با آن‌ها دشمنی داشت. با کمتر چیز و کمتر کسی درگیری داشتند. به ساختارهای کلی و نظام‌های کلی ایراد چندانی نداشتند. افراد اثرگذاری که هرجا بودند، نماد معنویت و منبع محبت به دیگران قرار می‌گرفتند. در معاش خود هم میانه‌روی را کنار نمی‌گذاشتند. مثلاً از این دسته، کسی را سوار بر کمری یا ماکزیمای نمی‌دید، اگر چه از دسته‌ی اول بعدی نداشت.

تفریح و عبادت و... هریک جایی داشت و البته وقف وقت و

بیش از هشت سال در مخفی‌ترین عرصه‌های دفاع با رزمندگانی زیسته‌ام که هیچ‌کس تاکنون از آنان خاطره‌ای نگفته است. آنان کسانی هستند که هنوز مشغولند، هنوز درگیر مبارزه‌اند، هنوز نتایج کارشان به شکست شاه و پیروزی انقلاب اسلامی یا به شکست عراق نینجامیده است؛ هنوز شهید نشده‌اند یا از میدان بیرون نرفته‌اند که سخن سرودن درباره‌ی آن‌ها راحت باشد. شاید همین فردا یکی از آنان از راهش برگردد. چه می‌توان گفت؟ باید بر قابل تقدیر بودن کسی یا چیزی اتفاق کامل حاصل شود، تا بلکه ما به خود جرات دهیم و از آن تقدیر کنیم؛ یعنی دقیقاً وقتی که تقدیر بی‌خاصیت شده باشد.

اکنون باید از جنگی سخن بگویم که تقریباً هیچ‌یک از ارکانش برای کسانی که باید در این جبهه باشند روشن نیست. و برای همین از اصل آن سخنی نمی‌گویم. چیزی می‌گویم که برای همگان روشن باشد. باشد که راهی به آن اصل باز شود:

از اینکه چگونه شب را روز و روز را شب می‌کنند، غذا می‌خورند، مهمانی می‌روند، درس می‌خوانند، کار می‌کنند، پول درمی‌آورند، چگونه فعالیت می‌کنند و... سخن خواهم گفت، البته آنانی را که دیده‌ام.

از دانشگاه شروع می‌کنم و در خصوص قبل از آن به دلایلی چند چیزی نمی‌گویم. در دانشگاه مهم‌ترین مسئله این بود که چطور باید ساعات شبانه‌روز را به درس‌های دانشگاه، و از سوی دیگر به اقدامات مختلفی که حتماً از کلاس‌های دانشگاه واجب‌تر است، اختصاص داد. در این میان روش‌ها یا مدل‌های مختلفی پیدا شد.

گروه اول که بسیار بودند، از همان ابتدا مسیری را انتخاب کردند که سرانجامش کاملاً روشن بود، درس خواندن به سبک تحصیل در یک نظام علمی کاملاً پیش‌رفته و مطمئن؛ یعنی هر درسی را دانشگاه ارائه می‌کرد به خوبی می‌آموختند. چیزی را می‌آموختند که استاد از آن‌ها می‌خواست و جوری می‌آموختند که در امتحان می‌آمد. البته مهم بود که هماهنگ با همان دیدگاهی بیندیشند که استاد می‌گوید. و مهم‌تر این که مسائل علمی مورد اهتمام همان مسائلی باشد که فضای علمی رایج و استاد و گروه و دانشگاه به ترتیب می‌پسندند.

رابطه‌ی خوب و صمیمی و گاه شخصی با اساتید و مسئولان دانشگاه از خصوصیات هم‌پیوند با این نحو تحصیل بود، شنیده بودم که در رابطه‌ای که با اساتید برقرار می‌کنند، در اندیشه‌ی موقعیت‌های آینده‌اند، آن روزها نمی‌توانستم باور کنم!

این انتخاب، انتخابی بسیار موفقیت‌آمیز بود، چون انسان به روشنی تکلیف خود را می‌دانست و با خیال آسوده به تحصیل می‌پرداخت. کسانی که تجربه‌اش را دارند تأیید می‌کنند که روی روال و موفق بودن و شسته رفته درس خواندن، فارغ از نتایجش، به خودی خود لذتی دارد. شرح حال این دسته البته مفصل است، که از آن می‌گذریم.

آینده‌ی این عزیزان نیز از ابتدا مشخص بود. در مهلت مقرر و گاه کمتر فارغ‌التحصیل می‌شدند، بلافاصله دکتری و بعد هم یک شغل مناسب و... زندگی روی روال و در چارچوب‌هایی که ساختارها برای انسان تعریف می‌کنند.

بارها و بارها وسوسه می‌شدم که به این سبک از تحصیل رو بیاورم؛ آرامشی داشت. کسانی که طعم ناگوار بی‌سروسامانی را چشیده‌اند به خوبی می‌دانند سروسامان یافتن از طریق چنین سبکی در تحصیل و زندگی دانشجویی چقدر وسوسه‌انگیز است. این دسته به خوبی به همه‌ی بخش‌های زندگی خود می‌رسیدند، ورزش، تفریح، عبادت و... همه چیز سر جای خود قرار داشت، حداقل در ظاهر. تیپ مرتب و معقول این دسته نیز از نظم در

دو نگاه

بارها و بارها وسوسه می‌شدم که به این سبک از تحصیل رو بیاورم؛ آرامشی داشت. کسانی که طعم ناگوار بی‌سروسامانی را چشیده‌اند به خوبی می‌دانند سروسامان یافتن از طریق چنین سبکی در تحصیل و زندگی دانشجویی چقدر وسوسه انگیز است

مال، گاه عرصه را بر برخی از کارها در زندگی شخصی تنگ می‌کرد. عنوان آدم‌های خوب و زندگی خوب و معنوی برای این دسته مناسب است. تحول در نگاه آنان یعنی این که هر کسی کارش را خوب انجام دهد و ایمان و ایثار و اخلاق در جامعه رایج شود.

دسته سوم - خواسته و تعمیدی، یا اغلب ناخواسته - از تحصیل در ساختار رسمی به صورت موفق باز می‌ماندند و مثل یک دانشجوی عادی، و گاهی تنبل در درس رسمی پیش می‌رفتند. نیروهای کارآمدی بودند که ساختار، آنان را در بهترین صورت، انسان‌هایی با دغدغه‌های ستودنی، اما افرادی نه چندان قوی در دانش می‌شناخت. گاه حتی موفق به اتمام تحصیل نمی‌شدند.

زندگی معمول این دسته با اخلال مواجه بود و این افراد، هر چند از نظر توان علمی و اجرایی چیزی کم نداشتند، اما مشکلات فراوانی را در زندگی مجردی و مراهلی خود پیش‌رو داشتند. به واسطه‌ی عدم موفقیت در ساختار، از یافتن شغلی که معاششان را در عین مبارزه تامین کنند، باز می‌ماندند. باید وقتی را صرف مبارزه می‌کردند و وقتی را صرف معاش و یا با معاش دست و پا شکسته‌ای روزگار می‌گذراندند تا مبارزه کنند. اینان **مبارزه می‌کردند اما زندگی نمی‌کردند**. برخی ممکن بود نهایتاً مبارزه را رها کنند و زندگی را ادامه دهند. بالاخره جمع بین زندگی و مبارزه برایشان چندان شدنی نبود. به واسطه‌ی این شرایط، توان کمتری در حل چالش‌ها داشتند و در نتیجه مشکلات آنان سیر فزاینده‌ای می‌یافت.

گروهی چهارمی هم بودند که درس‌های دانشگاه را بسیار خوب می‌خواندند، اما به واقع این حاشیه‌ی کارشان بود و تحصیل دانش را با دغدغه‌ی انقلاب اسلامی به صورت جدی در برنامه‌ی فردی و جمعی دیگری پیش می‌بردند. به خوبی تشخیص داده بودند که محدود ماندن به ساختار رسمی تحصیل، نتیجه‌اش حرکت در پازل نظام‌های حاکم کنونی است.

این گروه آینده‌ی روشنی داشتند و به لحاظ علمی از قوت بالایی برخوردار بودند و معمولاً در کسوت استادان نه چندان مورد قبول ساختار، و البته مورد اقبال دانش‌جویان، به تدریس مشغول می‌شدند. تعداد این دسته بسیار اندک بود. اغلب هم به بخش‌های مهمی از زندگی نمی‌رسیدند؛ مثلاً ازدواج نمی‌کردند یا در امور سیاسی بی‌اطلاع می‌ماندند. در مجموع این گروه **در زندگی مبارزه می‌کردند**.

در معاششان مشکل چندان‌ی پیدا نمی‌کردند و بدون نیاز به کاستن از مبارزه می‌توانستند خود و خانواده را از نظر مالی به‌طور متوسط یا بالاتر تامین کنند. البته می‌توانستند با رها کردن کارهایی که وظیفه‌ی خود می‌دانند به تمکن مالی بالایی دست یابند اما چنین نمی‌کردند، با وجود امکان زندگی رفاهی، یک زندگی معمول داشتند، گاه از سطح معمول هم پایین‌تر، اما ظاهرشان معمولی بود. اگر دستشان می‌رسید ماشین هم می‌خریدند اگر نه اصراری نداشتند. نکته‌ی جالب توجه این که خانه داشتن یا نداشتن، ماشین داشتن یا نداشتن، بالاشهر بودن یا پایین‌شهر بودن عنصر تعیین‌کننده برای برنامه‌ی زندگی آنان نبود؛ بلکه به تبع سایر برنامه‌های علمی و فعالیت‌های دیگر، این موارد تعیین می‌شد. یعنی اصراری بر یکی از دو طرف نداشتند که مثلاً حتماً ماشین داشته باشند یا حتماً نداشته باشند.

زندگی این گروه چالش‌هایی داشت اما به علت قوت شخصی و جایگاه اجتماعی بر چالش‌ها غلبه می‌کردند. این گروه را در مثل می‌توان به ارتش‌یانی با درجات بالای نظامی و در عین حال، تعهد بالاتر از درجه نظامی در نظر گرفت که در جنگ شرکت داشتند. در نتیجه برای مبارزه، راحت‌تر به ملزومات مبارزه دست

می‌یافتند. به هر حال این دسته، افرادی موفق از منظر ساختار نیز بودند. به تعبیری دیگر این گروه، ساختارها و اقتضانات را به خوبی تحمل می‌کردند و سعی می‌کردند به اصل مبارزه‌ی آنان ضربه‌ای نزد و یا حتی از ظرفیت ساختار به‌صورت بهینه در جهت مبارزه بهره می‌بردند.

شرایط مبارزه برای آن‌ها فراهم بود و همین ممکن بود مبارزه را به حرفه تبدیل کند. مثل همان مقام بلند پایه‌ی ارتشی که به هر حال، اهل مبارزه باشد یا نباشد، در زمان جنگ به‌طور معمول باید بجنگد.

به هر حال شکل مبارزه و شکل زندگی این گروه متحد شده بود تا لازم نباشد میان این دو یکی را انتخاب کنند، یا از یکی بکاهند و به دیگری بیفزایند. از سوی دیگر، تغییر موضوع و میدان مبارزه، کار را بر این دسته سخت خواهد کرد.

این چهار گروه البته خود طیفی از افراد را داشتند. اما در این میان، آنچه موضوع ماست، شکل زندگی از جهت انسان انقلاب اسلامی بودن یا نبودن است. کسانی که خود را با انقلاب همراه می‌کردند، مشکل اصلیشان در دانشگاه این بود که چگونه میان تحصیل برای انقلاب اسلامی و میان ادای وظیفه برای پیش‌برد انقلاب در عرصه‌ی فرهنگ و سیاست و... هر آنچه سرفصل‌های مسائل اصلی انقلاب بود جمع کنند و همه را نیز با تحصیل رسمی که وقت زیادی را با کلاس و امتحان و... می‌گرفت.

مشکل، مشکل وقت بود و توان، توان، برخی در یک زمینه مستقر می‌شدند و بقیه‌ی کارها را رها می‌کردند، برخی از درس رسمی می‌ماندند و برخی هم سعی می‌کردند که با برنامه‌ریزی و افزایش تمرکز و کم کردن خواب و... به همه موارد برسند. در عمل بسیار کم و شاید به واقع نایافتنی بودند کسانی که بتوانند از عهده‌ی همه برآیند. اضافه کنید به همه‌ی این‌ها مشکلات زندگی در خوابگاه و دوری از خانواده و... را برای اکثر آنان.

اما تا این‌جا مشکل اصلی ظاهر نشده بود. مشکل اصلی وقتی نمایان می‌شد که شما بر فرض این که در متن زندگی خود انقلابی می‌ماندید، متاهل می‌شدید و از این پس، وقت متناهی را برای خانواده و تامین معاش باید صرف می‌کردید. در خصوص بحث معاش مستقلاً ذیل عنوان درآمد بحث خواهیم کرد، اما مسئله فقط این نیست.

انسان انقلاب اسلامی ناچار برنامه‌ای علمی و تحصیلی برای باسواد شدن و کسب علم نیاز دارد، هر چند دکترا یا اجتهاد رسمی داشته باشد. یا اصلاً دانشگاهی و حوزوی نباشد. انسان انقلاب اسلامی خواه کاسب یا نظامی یا کارگر یا کشاورز یا... برای خود و انقلاب نیازمند برنامه‌ای علمی است.

برنامه‌های مختلف را در کنار آن بگذارید: از مهمانی‌ها تا امور منزل تا زمانی که برای تربیت فرزندان باید گذاشت و... این‌ها را به علاوه‌ی شغل کنید تا مشخص شود جایی برای مبارزه می‌ماند یا نه؟

البته مسئله صرفاً فرصت و توان نیست؛ اساساً این که مهمانی رفتن انسان انقلاب اسلامی با مهمانی یک فرد مذهبی غیرانقلابی چه تفاوتی دارد، و چه الگویی برای مهمانی رفتن یک انقلابی باید ترسیم شود، خود مسئله‌ای است.

حالت تصور کنید که جوانی بر اساس صدها دلیل عقلی و دینی دریافته باشد که باید زود ازدواج کند و در دوران دانشجویی متاهل شود. کلاس و درس رسمی را هم به آن اضافه کنید و بعد از آن خدمت مقدس سربازی و...

این‌ها مسائلی است که واقعاً پاسخی عملی و عمومی برای آن نداریم.

دو نگاه

از کمک به محرومین احساس معنویت می‌کردند، اما از فعالیت در عرصه‌های منازعه برانگیز، خواه فکری و خواه سیاسی هرگز؛ و ای بسا که احساس کدورت می‌کردند. در زندگی بعد از تاهل به شغل‌های نه چندان اسم و رسم‌دار هم قانع بودند